

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۲۷)

پنج‌شنبه ۱۲-۰۳-۱۴۳۴؛ ۰۵-۱۱-۱۳۹۱؛ ۲۴-۰۱-۲۰۱۳

فصل حکمت الهیه در کلمه آدمیه

I
1

متن و ترجمه:

مَّمُّ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّ الْحَقَّ وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ ظَاهِرٌ بَاطِنٌ، فَأَوْجَدَ الْعَالَمَ عَالِمٌ غَيْبٌ وَ شَهَادَةٌ لِنُدْرِكَ الْبَاطِنِ بِغَيْبِنَا وَ الظَّاهِرِ بِشَهَادَتِنَا. وَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِالرِّضَا وَ الْعُصْبِ، وَ أَوْجَدَ الْعَالَمَ ذَا خَوْفٍ وَ رَجَاءٍ فَيَخَافُ غَضَبَهُ وَ يَرْجُو رِضَاهُ. وَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ جَمِيلٌ وَ ذُو جَلَالٍ فَأَوْجَدَنَا عَلَى هَيْبَةٍ وَ أُنْسٍ. وَ هَكَذَا جَمِّعُ مَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ تَعَالَى وَ يُسَمَّى بِهِ.

سپس، باید بدانی که حقّ وصف فرموده است خود را به این که که ظاهر باطن است؛ و ایجاد فرموده است عالم را، [به دو قسم] عالم غیب و عالم شهادت تا باطن را با غیب خود درک کنیم و ظاهر را با شهادت خود. باز وصف فرمود خودش را به رضا و غضب، و ایجاد فرموده است عالم را را دارای بیم و امید تا بهر اسیم از غضبش، و امید بندیم به رضای او. هم چنین وصف فرمود خودش را که به این که زیبا است و دارای جلال، و بی‌آفرید ما را بر صفت هیبت و انس. و همین‌گونه است هر چه به او- تعالی- نسبت داده می‌شود و بدان نامیده می‌شود.

فَعَبَّرَ عَنْ هَاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ اللَّتَيْنِ تَوَخَّهَتَا مِنْهُ عَلَى خَلْقِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ لِكَوْنِهِ الْجَامِعَ لِحَقَائِقِ الْعَالَمِ وَ مُفْرَدَاتِهِ.

و تعبیر فرمود از این دو صفت به دو دستی که از او روی آوردند به آفرینش انسان کامل به خاطر آن که جامع حقایق جهان و مفردات آن است.

فَالْعَالَمُ شَهَادَةٌ وَ الْخَلِيفَةُ غَيْبٌ، وَ لِنَا تَحَجُّبِ السُّلْطَانِ. وَ وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالْحُجُبِ الظُّلْمَانِيَّةِ وَ هِيَ الْأَجْسَامُ الطَّبِيعِيَّةُ، وَ التُّورِيَّةُ وَ هِيَ الْأَرْوَاحُ اللَّطِيفَةُ. فَالْعَالَمُ بَيْنَ كَيْفٍ وَ لَطِيفٍ، وَ هُوَ عَيْنُ الْحُجَابِ عَلَى نَفْسِهِ، فَلَا يَدْرِكُ الْحَقُّ إِدْرَاكَةَ نَفْسِهِ.

فَلَا يَزَالُ فِي حِجَابٍ لَا يُرْفَعُ. مَعَ عِلْمِهِ بِأَنَّهُ مُتَمَيِّزٌ عَنِ مُوجِدِهِ بِاِفْتِقَارِهِ. وَ لَكِنْ لَا حَظَّ لَهُ فِي الْوُجُوبِ الدَّائِي الَّذِي لَوْجُودِ الْحَقِّ، فَلَا يَدْرِكُهُ أَبَدًا. فَلَا يَزَالُ الْحَقُّ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ غَيْرَ مَعْلُومٍ عِلْمَ ذَوْقٍ وَ شَهُودٍ، لِأَنَّهُ لَا قَدَمَ لِلْحَادِثِ فِي ذَلِكَ.

پس، عالم شهادت است و خلیفه غیب، و از این رو، سلطان در پس حجاب شده است، و حقّ وصف فرمود خودش را به حجاب‌های ظلمانی- که همان اجسام طبیعی است- و به حجاب‌های نورانی- که همان ارواح لطیف است. بنابراین، عالم میان کثیف و لطیف است و او خود عین حجاب بر خود است. در نتیجه، درک نمی‌کند حقّ را آن گونه که خود را درک می‌کند. پس، [عالم] همیشه در حجابی است، که برداشته نمی‌شود. با وجود علمش به این که او متمایز است از موجد خود با افتقارش، ولی بهره‌ای نیست برای او در وجوب ذاتی، که برای وجود حقّ است. پس، هرگز او را درک نمی‌کند، و حقّ همیشه از این حقیقت غیر معلوم است از حیث علم ذوق و شهود زیرا حادث را راهی به آن نیست.

فَمَا جَمَعَ اللَّهُ لِأَدَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِلَّا تَشْرِيفًا. وَ لِهَذَا قَالَ لِإِبْلِيسَ "مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ" (ص ۳۸:۷۵) وَ مَا هُوَ إِلَّا عَيْنٌ جَمَعَهُ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ: صُورَةَ الْعَالَمِ وَ صُورَةَ الْحَقِّ، وَ هُمَا يَدَا الْحَقِّ. وَ إِبْلِيسُ جَزَاءٌ مِنَ الْعَالَمِ لَمْ تَحْضُلْ لَهُ هَذِهِ الْجَمْعَةُ.

پس، خدا جمع نفرمود برای آدم میان بین دو دستش مگر برای بزرگداشت، و برای همین، به ابلیس فرمود، "ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ" (ص ۳۸:۷۵) [چه بازداشت ترا از آن که سجده آوری آنچه را آفریدم با دو دست خود؟!]. و این نیست مگر عین جمع او بین دو صورت- صورت عالم و صورت حقّ- و این دو همان دو دست حقّ است، ولی ابلیس جزئی از عالم است، این جمعیت برایش حاصل نیست.

وَ لِهَذَا كَانَ آدَمُ خَلِيفَةً فَإِنَّ لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا بِصُورَةِ مَنْ اسْتَخْلَفَهُ فِيمَا اسْتَخْلَفَهُ فِيهِ فَمَا هُوَ خَلِيفَةٌ، وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ جَمِيعُ مَا تَطَلَّبُهُ الرَّعَايَا الَّتِي اسْتَخْلَفَ عَلَيْهَا- لِأَنَّ اسْتِنَادَهَا إِلَيْهِ فَلَا بُدَّ أَنْ يَقُومَ بِجَمِيعِ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ- وَ إِلَّا فَلَيْسَ بِخَلِيفَةٍ عَلَيْهِمْ. فَمَا صَحَّتِ الْخِلَافَةُ إِلَّا لِلْإِنْسَانِ الْكَامِلِ، فَأَنْشَأَ صُورَتَهُ الظَّاهِرَةَ مِنْ حَقَائِقِ الْعَالَمِ وَ صُورَهُ وَ أَنْشَأَ صُورَتَهُ الْبَاطِنَةَ عَلَى صُورَتِهِ تَعَالَى، وَ لِذَلِكَ قَالَ فِيهِ "كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ" مَا قَالَ كُنْتُ عَيْنَهُ وَ أُذُنَهُ، فَفَرَّقَ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ.

و به همین سبب، آدم خلیفه است، چه اگر او ظاهر نمی‌بود به صورت کسی که وی را خلیفه قرار داده است در آنچه او را خلیفه قرار داده است، او خلیفه نمی‌بود. و همچنین، اگر در او نمی‌بود هر آنچه طلب می‌کنند آن را رعایایی که خلیفه قرار

داده شده بر آنها، خلیفه نمی‌بود بر آنها زیرا استناد آنها به اوست. پس ناگزیر باید قیام داشته باشد (بر آورده سازد) هر آنچه را بدان احتیاج دارند. بنابراین، خلافت صحیح نباشد جز برای انسان کامل، از این رو، انشاء فرمود صورت ظاهر او را از حقایق عالم و صورت‌هایش، و انشاء فرمود صورت باطنش را بر صورت او - تعالی - و برای همین، درباره او فرمود، "من شنوایی و بینایی او باشم"، و فرمود، "من گوش و چشم او باشم"، و میان دو صورت فرق نهاد.

وَ هَكَذَا هُوَ فِي كُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعَالَمِ يَقْدَرُ مَا تَطْلُبُهُ حَقِيقَةُ ذَلِكَ الْمَوْجُودِ. وَ لَكِنْ لَيْسَ لِأَحَدٍ مَجْمُوعٌ مَا لِلْخَلِيفَةِ، فَمَا فَازَ إِلَّا بِالْمَجْمُوعِ.

و لو لا سريان الحق في الموجودات بالصورة ما كان للعالم وجود، كما أنه لو لا تلك الحقائق المعقولة الكليّة ما ظهر حكم في الموجودات العينية. و هم چنین، او در هر موجودی از عالم به قدری که حقیقت آن موجود طلب می‌کند آن را هست، اما مجموع آنچه را برای خلیفه است هیچ کس ندارد، و برتری نباشد مگر با مجموع. اگر نمی‌بود سریان حق در موجودات با صورت، عالم را وجودی نمی‌بود، همان طور که اگر آن حقایق معقول کلی نمی‌بودند، حکمی در موجودات عینی ظاهر نمی‌شد.

2- شرح استاد حسن زاده آملی: در اینجا گزیده‌ای از توضیحات استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی - مد ظله العالی - را ملاحظه می‌نماییم (مد الهام، ص ۵۶ - ۴۸)

ثُمَّ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّ الْحَقَّ وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ ظَاهِرٌ بَاطِنٌ، فَأَوْجَدَ الْعَالَمَ عَالَمٌ غَيْبٍ وَ شَهَادَةٍ لِنُدْرِكَ الْبَاطِنَ بِغَيْبِنَا وَ الظَّاهِرَ بِشَهَادَتِنَا.

سپس باید بدانیم که حق تعالی ذاتش را به ظاهر و باطن وصف فرموده است (یکی از اسماء الله ظاهر است و یکی باطن). پس بنا بر این عالم را (چه عالم انسانی و چه عالم کبیر که صورت انسانیه تفصیلی است)، عالم غیب و شهادت آفرید (و در این مقام عالم انسانی انطباق است) تا به غیبمان باطن را ادراک کنیم و به شهادتمان ظاهر را.

مراتب انسان و عوالم جبروت، ملکوت و ناسوت

مرحوم آخوند ملا صدرا در سه جای اسفار راجع به مراتب وجودی انسان بحث فرمود. اگر چه این بحث در کتب قدما بلکه در روایات متأخره از وسایط الهی بلکه از تعبیرات دقیق و رشیق آیات قرآنی نیز مستفاد است که به طور اجمال انسان را سه عالم است: عالم جسم، که ناسوت اوست، و عالم خیال که عالم برزخ و مثال اوست، و عالم عقل که جبروت اوست. در عالم برزخ از ناسوت و ملکوت هر دو منتقش می‌شود.

جبروت عالم کبیر را تنزل می‌دهد و تمثیل و ناسوت عالم کبیر را از ماده تجرید می‌کند و بالا می‌برد و در خود منتقش می‌کند که بسان آئینه دو روست. رویی به این سوی و رویی به آن سوی. از هر دو آگاه می‌شود. یعنی هر دو عالم مدرک و معلوم او می‌گردد، بدون اینکه هیچ معلوم و مدرکی از مقام خود تجافی کند و این سرمایه حشر با عوالم سه‌گانه ناسوت و مثال (که برزخ است) و ملکوت عالم را انسان نیز واجد است که با هر عالمی از وجود خود به عالمی انس می‌گیرد و ارتباط پیدا می‌کند. حافظ گوید:

ای دل به کوی دوست گذاری نمی‌کنی اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی

حق تعالی فرمود، "وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" (انعام: ۷۶) پس انسان قوه حشر با ملکوت را دارد. و

فرمود، "فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا" (مریم: ۱۷) که نزول ملک در صقع نفس ناطقه در موطن برزخ تمثیل پیدا می‌کند بی‌تجافی و گر نه تمثیل نمی‌فرمود. چون تمثیل مانند افتادن عکس شیء است در آینه که آن شیء بر جای خود قائم است و در آینه نیز پیدا، ادراک نفس عوالم مجرده را و دیدن ملانکه و ارواح ما وراء طبیعت را به صورتی نیز بدین مثابه است. گمان نشود این مقام مربوط به نبی یا وصی است که اولاً حضرت مریم سلام الله علیها هیچ يك از این دو نبود، گر چه ولی بود و ثانیاً حق جل و علا فرمود: "أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ" (اعراف: ۱۸۵) که در مقام توبیخ و ترغیب و تحریص به همگان می‌فرماید: "أَوَلَمْ يَنْظُرُوا" پس هر انسانی را شایستگی و قوه و استعداد طیران و عروج به عوالم شامخه ملکوت است.

وَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِالرِّضَا وَ الْغَضَبِ، وَ حَقَّ تَعَالَى خَوِشْتَنَ رَا بَه رِضَا وَ غَضَبِ وَ صَفَ فَرَمُود.

که فرمود: "رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ" و فرمود: سبقت رحمتی غضبی پس رضا و غضب را در عالم مظهر داد.

وَ أَوْجَدَ الْعَالَمَ ذَا خَوْفٍ وَ رَجَاءٍ فَيَخَافُ غَضَبَهُ وَ يَرْجُو رِضَاهُ. (فخاف غضبه و نرجو رضاه خ)

و عالم را (یعنی عالم انسانی را) صاحب خوف و رجا آفرید که از غضبش بیم داریم و از رضایش امید. (یعنی از غضب خوف آمد و از رضا رجا).

اینکه در جوامع روایی آمده است که قلب مؤمن دارای دو صفت خوف و رجا است الی آخرها ... از این دقیقه سر آن دانسته می‌شود.

وَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ جَمِيلٌ وَ ذُو جَلَالٍ فَأَوْجَدَنَا عَلَى هَيْبَةٍ وَ أُنْسٍ. وَ هَكَذَا جَمِيعٌ مَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ تَعَالَى وَ يُسَمَّى بِهِ.

و نیز حق تعالی خود را به جمیل و ذو جلال وصف فرمود. (در سوره الرّحمن "ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ" که اسماء جلالی از ذو الجلال و جمالی از اکرام مستفاد است). پس ما را بر هیبت و انس آفرید. هیبت از جلال و انس از جمال و همچنین در جمیع اسماء و صفاتی که به خود نسبت داد. عارف رومی در دفتر ششم مثنوی گوید:

وصف آدم مظهر آیات اوست	آدم اسطرلاب گردون علوست
همچو عکس ماه اندر آب جوست	هر چه در وی می‌نماید وصف اوست
بحر اوصاف ازل دارد ثبوت	بر سطرلابش نقوش عنکبوت
عنکبوتش درس گوید با شروح	تا ز چرخ غیب و از خورشید روح
بی‌منجم در کف عام او فتاد	عنکبوت این سطرلاب رشاد
غیب را چشمی بباید غیب بین	انبیا را داد حق تنجیم این
اندر او تابان صفات ذو الجلال	خلق را چون آب دان صاف و زلال
چون ستاره چرخ در آب روان	علمشان و عدلشان و لطفشان
فاضلان (عارفان) مرآت آگاهی حق	پادشاهان مظهر شاهی حق

صفات جمال و جلال در زبان عارف و ثبوتی و سلبی در زبان فیلسوف حق جلّ و علا جمیل است. مراد از جمیل صفات جمالیه اوست و صفات جمالیه آن چیزهایی است که متعلق به لطف و رحمت است و حق تعالی ذو الجلال است. مراد از جلال آن چیزهایی است که به قهر و عزت و عظمت و ستر متعلق است. جمال و جلال به این معنی از اصطلاحات عرفاست و حکما گاهی از جمال به صفات ثبوتی تعبیر می‌کنند و از جلال به صفات سلبی. ...

فَعَبَّرَ عَنْ هَاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ اللَّتَيْنِ تَوَجَّهْتَا مِنْهُ عَلَى خَلْقِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ لِكُونِهِ الْجَامِعِ لِحَقَائِقِ الْعَالَمِ وَ مُفْرَدَاتِهِ.

و حق جلّ و علا از این دو صفت جمالی و جلالی در قرآن شریف تعبیر به "یدین" فرمود که آن دو دست از حق جلّ و علا بر خلق انسان کامل توجه فرمود. یعنی آن دو صفت کار در دست را در انسان که کون جامع است می‌کند، زیرا که انسان جامع حقایق عالم و مفرداتش می‌باشد. مراد از حقایق، مظاهر جمالی و جلالی‌اند و مراد از مفردات موجودات خارجی. حقایق، اعیان ثابتة عالمند، و مفردات موجودات خارجی عینی. پس انسان واجد مقام احدیت جمع است علما و عملا، که حق جلّ و علا درباره آدم فرمود: "وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا" و بدیهی است که مراد از تعلیم اسماء تنها تعلیم ألفاظ دال بر معانی نیست زیرا که این نحوه تعلیم مخصوص فرا گرفتن لغات است و از عالم ألفاظ، و لغت دانستن علمی نیست که آدم به آن بر ملانکه تفاخر کند و بر آنها برتری داشته باشد بلکه مراد به اسما حقایق مخلوقات است که در عالم جبروت واقعند. آن چنان که مخلوقات سایه اصل خودند، "إِذَا كَانَ الْعَقْلُ كَانِ الْأَشْيَاءَ" زیرا عقل مجمع و مخزن همه موجودات ما دون خود است. میر فندرسکی گوید:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبایی	صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت	بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

متقابلا چون نفس ناطقه به اصل بییوندد در قوس نزولی به آن چه در نشئه جسمانی پدید می‌آید قبل از پیدایش، آگاه می‌شود. چون علم به علت و سبب پیدا کرده است نظیر علم منجم به خسوف و کسوف قبل از وقت و این جبروت را طایفه‌ای کلمات می‌گویند و طایفه‌ای اسماء می‌نامند و گروهی عقول می‌خوانند. غرض اینکه درباره آدم به تعلیم اسما تعبیر شده که علم فرمود و درباره ملانکه عرض و انباء. که فرمود: "مَّمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ" تا اینکه فرمود: فَلَمَّا أَنبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ. خلاصه اینکه در آدم علم و در ملانکه عرض و انباء چرا؟ نکته‌اش این است که آن اسماء ذوی العقولند چنانکه ضمانر ذوی العقول مانند ضمیر هم در چند جا و هؤلاء شاهدند. علاوه بر اینکه چنانکه گفته شد تعلیم ألفاظ دانستن لغت است، نه حقایق اشیاء. نکته‌اش این است که آدم مخلوق ساخته یدین الهی است که فرمود: مَا مَنَّكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ يَدَيَّ (ص: ۷۵) که خلق به یدین عبارت از اتصاف انسان به صفات جمالی و جلالی است و این جمعیت را ملانکه ندارند، زیرا وحدانی الصفاتند. زیرا در جبلتشان خلط و ترکیب نیست. از این روی هر صنف از آنها فاعل فعل واحد است که راکعشان همیشه راکع است و ساجدشان همیشه ساجد و قائمشان همیشه قائم چنانکه حق جلّ و علا درباره آنها حکایت فرمود: "وَ مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ" (صافات: ۱۶۴). یکی از خطبه‌های اوایل نهج البلاغه راجع به اصناف ملانکه در این باره بسیار صریح و آشکار است و بیان حضرت در ترتیب اصنافشان خیلی روشن. از این روی آنان را با يك دیگر تنافس و تباغض نیست بلکه مثالشان مثال حواس است که بصر در عین دیدن مزاحم سمع در عین شنیدنش نیست و در همان حال شامه در عین بوییدنش و آن دو مزاحم شامه نیستند که لا جرم بر طاعت مجبولند و مجال معصیت در حقشان نیست. ...

مرحوم فیض در تفسیر شریف صافی از عیاشی از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه نقل فرمود: که "انهم كانوا عصابة من الملائكة و لم یکن جمیعهم".

فَالْعَالَمُ شَهَادَةٌ وَ الْحَقِيقَةُ غَيْبٌ، عالم شهادت است (یعنی عالم ظاهر است) و خلیفه غیب است (یعنی خلیفه باطن و سرّ است).

مراد از عالم، عالم کبیر است که مجموعه روحانی و جسمانی است. زیرا عالم کبیر صورت حقیقت انسانی است، و خلیفه غیب است. یعنی چون انسان کامل مظهر کمالات حقیقت انسانی است، مظهر کمالات مجموعه عالم کبیر است و مدبر عالم است و همیشه حقیقتش در غیب است و متصف به صفات الهیه، و این هویت حق همیشه در غیب است. همچنین خلیفه واسطه فیض است. چه بر ارواح و چه غیر آنها که آن چه بر آنها فایض می‌شود به واسطه حقیقت انسانی است. زیرا واسطه در فیضان، عقل اول است و عقل اول، اولین مظهر حقیقت انسانی است. چنانکه رسول الله (ص) فرمود: «أول ما خلق الله نوری» از این روی خلیفه غیب است و عالم ظاهر و شاهد. خلیفه به منزله جان عالم است که غیب است (همان طور که جان برای بدن غیب است). ...

وَ لَذَا تَحَجَّبَ السُّلْطَانُ (و لذا یحجب السلطان- خ)

اینکه گفت سلطان در حجاب است و محجوب است، بیان تنظیم و مثال و مظهری برای این معنی است. یعنی چنانکه سلطان در این نشئه پنهان است و دیگران آشکار، این سلطان نمونه و شباهتی از آن سلطان خلیفه الله است.

یعنی چنانکه در این نشئه افراد يك مملکت به منزله اعضای پیکری هستند که به فرمان سلطان هر کس به دنبال کاری است و نظام مملکت می‌گردد و دایر است و شخص سلطان از نظر همگان محجوب و غیب است. سلطان خلیفه الله نیز نسبت به اعضا و جوارح پیکردار وجود این حکم را دارد. ...

اینکه شیخ گفت: پس عالم شهادت است و خلیفه غیب از این روست که خلیفه را به دو دست خود آفرید و دیگر موجودات این چنین نبودند.

اقسام حجابهای نور و ظلمت

وَ وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالْحُجْبِ الظُّلْمَانِيَّةِ وَ هِيَ الْأَجْسَامُ الطَّبِيعِيَّةُ، وَ التُّورِيَّةُ وَ هِيَ الْأَرْوَاحُ الطَّبِيعِيَّةُ. فَالْعَالَمُ بَيْنَ كَثِيفٍ وَ لَطِيفٍ.

حق تعالی خویشتن را به حجب ظلمانی و حجب نورانی وصف فرمود که حجب ظلمانی اجسام طبیعی است و حجب نوریه ارواح لطیفه. پس عالم بین لطیف و کثیف است. یعنی عالم موصوف به کثافت و لطافت است که دایر بین کثیف و لطیف می‌باشد. خلاصه عالم چون آدم دارای مرتبه‌ای لطیف است که نشئه مجرد روحی اوست و مرتبه‌ای کثیف که ناسوت جسمانی اوست و هر دو مرتبه در عالم حجاب حقدند. (قال النوري: إِنَّ اللَّهَ لَطَفَ نَفْسَهُ فَسَمَاهُ حَقًّا وَ كَثَفَهُ فَسَمَاهُ خَلْقًا).

اما اینکه حق تعالی خویشتن را به حجب، وصف فرمود این است که به زبان پیغمبرش فرمود: (إِنَّ اللَّهَ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظِلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَا حَرَقَتْ سُبْحَاتٍ وَجْهَهُ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ). خلاصه ترجمه اینکه: وجه الله را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است و اگر آن حجابها را از رویش کنار زند انوار رویش به هر خلقی که رسد او را می‌سوزاند. به قول ابو سعید ابو الخیر:

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را بر چهره نهاد زلف عنبر بو را

پوشید بدین حیلہ رخ نیکو را تا هر که نه محرم نشناسد او را

... وَ هُوَ عَيْنُ الْحُجَابِ عَلَى نَفْسِهِ، عالم عین حجاب بر نفس خود است. یعنی تعین عالم و انیت او که به آن تعین و انیت از حق

تمیز یافت و عالم نامیده شد. آن تعین عین حجاب اوست (یعنی عالم عین حجاب است). ...

فَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِدْرَاكَهُ نَفْسَهُ. یعنی عالم چون عین حجاب بر نفس خود است پس ادراک نمی‌کند حق تعالی را مانند ادراک خودش خودش را. یعنی عالم نفس خویش را زیرا ادراک عالم نفس خود را ذوقی و وجدانی است چون که شیء مدرك، غیر خود را به ذوق و وجدان ادراک نمی‌کند مگر به حسب حقیقت و مقدار حصّه وجودی که در اوست و در عالم از آن جهت که عالم است و ما سوی الله است نیست مگر حجب نورانی و ظلمانی پس عالم به ذوق ادراک نمی‌کند مگر آن حجب را یعنی خودش را. این در حالی است که ضمیر "ادراکه نفسه" را به عالم برگردانیم.

و اگر به حق برگردانیم معنی روشن است زیرا که در این صورت معنی این است که عالم حق را ادراک نمی‌کند آن چنان که حق مدرك خودش است. چون که عالم مظهر حق است و مظهر مصدرش را که مظهر اوست في الجملة ادراک می‌کند و نمی‌تواند بر حقیقت مصدر آگاه بشود.

این است که فرمودند: معلول معرف ناقص علت است و حد ناقص اوست و علت حد تام معلول است. از این کلام علم مخلوق به خالقش نیز دانسته می‌شود که هر مخلوق اعم از مادی و مجرد به اندازه بهره وجودی‌اش علم به خالقش دارد.